

در تقابل فلسفه و علم

استاد یارشاطر در بهره ۶۸ «یادداشت» های خود (ایران شناسی، بهار ۱۳۷۳) به شرحی در خصوص جدال با «مدعی» درباره حقانیت و عدم حقانیت فلسفه به طور عام، و فلسفه ایرانی - اسلامی به طور خاص پرداخته و سخنان مدعی را پاسخ گفته است. هرچند توضیحات استاد بسیاری از نکات را روشن کرده است، لکن به نظر می رسد که نکته اصلی ادعایی حریف، یعنی نادقیق و سترون بودن فلسفه در قیاس با علم از عنایت کافی برخوردار نشده و شاید تأملی بیشتر در این زمینه بیجا نباشد. به نظر می رسد آنچه بار خاطر مدعی ست و او را نسبت به سالهای عمر که در تتبع فلسفه تلف کرده متأسف می سازد، این باشد که فلسفه دقیق نیست، کارآیی ندارد، بحث در ذات اشیاء می کند، و به «کوچکترین کشف علمی دست نیافته» و خلاصه این که فلسفه علم نیست. فلسفه ایرانی - اسلامی کلاً از دیدگاه مدعی مشتی یاوه است و اگر امیدی هم باشد در فلسفه منطوق تجربی و ثبوت منطقی ست «که در حقیقت ابطال فلسفه و پنبه کردن تمام رشته های ماوراء الطبیعه» است.

پرداختن به کل این مسأله در سطح تاریخ فلسفه است. ولی هدف من در این جستار کوتاه خاطر نشان کردن ارتباط فلسفه است با علم، و نیز این که این گونه برداشت از رابطه علم و فلسفه شاید متعلق به اول قرن بیستم باشد تا آخر آن. مضافاً بر این که این گونه شیفتگی به علم خود نشان از علم زدگی دارد، که شاید ویژه جامعه ما هم نباشد، لکن نفی فلسفه، یقیناً ریشه در فرهنگ دوره تجدد ما دارد. فرهنگ ما در دوره تجدد بر دو

محور شعری - اسطوره‌ای و عرفانی - دینی تنیده و از پوشش فلسفی به دور بوده و نهایتاً هنگام برخورد با مجموعه تو در توی فلسفه و علم حاصل دوره تجدد غرب، جز علم - آن هم در حوزه کاربردی آن - ندیده و افسون مارافسای تکنولوژی مدرن شده است، و گرنه فلسفه و علم در بده بنستان دائم بوده‌اند. عبور از علم به فلسفه کم نبوده است: افلاطون، دکارت، و حتی در قرون اخیر هوسرل، وایت‌هد، و ویت گنشتاین و دیگران از علم خالص یعنی ریاضی آغاز کرده و به فلسفه رسیدند، و حرکت از فلسفه به علم هم تقریباً قاعده عام بوده و بنیانگذار تجدد اروپا، یعنی نیوتون، خود از فلسفه آغاز کرده بود.

اگر تنها عدم دقت فلسفه مورد انتقاد بوده است، باید یادآوری کرد که دقت اگر در جهت کشف حقیقت مطرح است که امروزه شاید در مورد علوم هم صدق نمی‌کند، که بعداً به آن خواهیم پرداخت. ولی اگر دقیق بودن لازمه فایده است - کما این که بیفایده‌گی فلسفه هم مورد انتقاد بوده - باید گفت طرح فلسفه، از روز اول، بر مبنای «بیفایده‌گی» آن بوده است و افلاطون در «اپولوژی» این مبهم را به‌طور غیر مستقیم شرح کرده است. فلسفه، ماده اصلی تفکر و مایع محل رشد علم بوده و خواهد بود. فلسفه، همان‌طور که هایدگر می‌گفت: «نامیدن اشیاء ناامیده است»، یا آن‌طور که مابعد تجددی‌ها معتقدند، تنها اشارتی‌ست، اشاره به آنچه می‌آید و ممکن است. فلسفه توجیه حضور آدمیزاد است در جهان، و رویارویی او با زیبایی، با اخلاق و با مرگ. اما سرگذشت تقابل علم و فلسفه نیاز به توضیح بیشتر دارد.

بنیانگذاران فلسفه - افلاطون و ارسطو - تصویری ارگانیک از وجوه شناخت آدمیزاد داشتند. اگر افلاطون وحدت ریاضی‌مانندی برای تشریح کلیه شناخت‌های آدمیزاد ارائه داده است، در ارسطو ارتباط ارگانیک تمام علوم و فلسفه ناگزیر است و این نوع ترکیب به مدت دو هزار سال بر تفکر قرون وسطای مسیحی و نیز بر تمدن اسلامی حاکم بوده است. در آغاز تجدد اروپا، یعنی قرن هفدهم است که بر اساس سیستم‌های بیکنی یا دکارتی، دو نوع طرح فلسفی - علمی زده می‌شود و جدایی علم از فلسفه صورت می‌بندد. ثنویت دکارتی و تجربه‌گرایی محض بیکن به دو نوع محصور بودن تفکر و شناخت آدمی و هدایت آن به تفکر علمی مطلق می‌انجامد که سرانجام در حوزه سرد کائناتی که نیوتون تصویر می‌کند به غایت خود می‌رسد.

جهان نیوتونی بر اساس قوانین مکانیک در حرکت است و این قوانین عام و تخطی‌ناپذیرند. ولی نتیجه مهتر کشفیات نیوتونی در زمینه مورد نظر ما همانا نوع ثنویت جدیدی‌ست که تاریخ تفکر جدید اروپایی را رقم می‌زند، و آن جدا کردن تحقیق

(۱۳۱)
مأم، و
ست.
سد که
غایت

در تتبع
بحث
این که
و اگر
فلسفه و

جستار
کشت از
این که
ناپا نباشد،
جای بر دو

پدیده‌ها از تحقیق در ذوات است. علم نیوتونی وقف تحقیق در چگونگی پدیده است و نه جرایب آن، و این سرآغاز جدایی قطعی علم از فلسفه، و استقلال مطلق علوم از یکدیگر است. نیوتون به‌عنوان چراغ راهنمای تفکر بشری در اروپا شناخته می‌شود و از این پس متفکران و فیلسوفان به‌نوعی به تقلید از او و یا به برداشت از کارهای او در زمینه خود می‌پردازند و شاید تنها عالم دیگری که به اندازه نیوتون بر فلسفه و علوم انسانی سایه انداخته است داروین باشد که با تئوری تکاملی خود باعث ظهور دوره جدیدی در تفکر تاریخی و سیاسی و اجتماعی اروپا شد.

تا زمان کانت، هنوز فلسفه و علم دست‌به‌دست هم در حرکتند، ولی کانت با اعلام تفکر انتقادی و پرتاب کردن فلسفه ماوراءالطبیعه به گوشه «امکان» و نه «ضرورت» و نیز جدا کردن «پدیده» از «ناپدیده» شاید عقب‌نشینی ضمنی فلسفه را باعث می‌شود. قرن نوزدهم قرن واپس نشستن فلسفه است: حوزه آرتگا، فیلسوف اسپانیایی، نیمه آخر قرن نوزدهم را نیمه شکست و ارباب کلی فلسفه می‌داند و از «دیکتاتوری و ترور لابراتوارها» یاد می‌کند. کوششهای اگوست کنت و فیخته و دیگران برای طرح یک سیستم جدید فراگیر فلسفی - علمی اثباتی بی‌حاصل می‌ماند، و ترقی محیرالعقول علوم کاربردی که با ارائه روشها و ابزارها و نهادهای لازم برای خوش‌نشینی طبقه مرفه جدید همراه است، شکی در اطلاق علم باقی نمی‌گذارد.

در قرن بیستم، علم زدگی کامل می‌شود، در حالی که فلسفه به «تئوری دانش» بودن اکتفا می‌کند و سرانجام مکاتب جدید تنها به شرح و بسط و تحلیل زبان اکتفا می‌کنند و نقش کمتر و کمتری برای فلسفه قائل می‌شوند تا آنجا که ویت‌گنشتاین فلسفه را - فلسفه ماوراءالطبیعه را علی‌الاصول - ویزه مثنی مگس گیر کرده در بطری می‌شناسد. ولی باید در نظر داشت که علوم ضمناً در حوزه تخصصی خود پیش و پیشتر می‌روند و در عین حال از حوزه اصلی فلسفه که همانا توجیه انسان و هستی او در گیتی باشد بیش و بیشتر دور می‌شوند. مباحث علمی در حوزه دقیق خود از کاربرد فراوان برخوردارند ولی جامعیت فلسفه و توضیح سیستمی شناخت آدمیزاد اینک مابه‌ازایی ندارد. وایت‌هد این مطلب را نوعی غصب فضای شناخت آدمی می‌داند. وی می‌نویسد که از میان چهارگونه شناخت گیتی‌شناسانه آدمی، یعنی علم، زیبایی‌شناسی، اخلاقیات، و دین، مبحث اول، یعنی علم، جای سه دیگر را غصب کرده است. وایت‌هد اضافه می‌کند که کوتاه‌بینی تنها ویژه محدوده جغرافیایی و مکانی نیست، از لحاظ زمانی هم آدمیزاد می‌تواند کوتاه‌بین باشد. علم‌شیفتگی، از نظر وایت‌هد، کوتاه‌بینی تاریخی‌ست. به نظر او، موثرترین نوع

کاوش و تفحص همانا فلسفه است.

دوره مابعد وایت‌هد را می‌توان نوعی بازگشت خواند. علم بار دیگر به خود بازگشته از خود می‌پرسد: آیا علم واقعاً علم‌الیقین است؟ آیا علم می‌تواند مدعی کشف حقیقت شود؟ آیا علم آن‌چنان که ادعا می‌شود از عینیت کامل سرچشمه می‌گیرد و از نفوذ احساسات، پیشداوریها، و تعلقات ایمانی - فلسفه‌تئورسین‌ها به‌دور است یا این که فضای حاکم بر هر زمان و دوره‌ای به‌طور ناگزیر جای پای خود را بر علم باقی می‌گذارد؟ آیا بروز تئوری‌های جدید علمی بر زمینه‌ای کاملاً خنثی رشد می‌کند یا این که کلیه علوم در مجرای تم‌ها و نمادهای خاصی عرضه می‌شوند؟ و نهایت این که برد منطق علمی تا کجاست و رابطه شناخت علمی و درک حقیقت چگونه است؟

اجملاً می‌توان گفت که برآورد دهگان آخر قرن بیستم نوعی تأکید بر نسبیت و عدم اطلاق تئوری علمی و شک در منطق علمی و تفکر استقرایی است. مهم‌ترین زمینه شک در عینیت و اطلاق روش علمی، در درون جامعه علمای علم فیزیک، یعنی خالص‌ترین رشته‌های علوم ایجاد شد. انشتین تصور زمان و فضا را در ارتباط نسبی با ناظر و مکان او اعلام کرد و علمای فیزیک کوانتوم، به‌خصوص هایزنبرگ، عملاً نشان دادند که در مشاهده و ارزیابی بینهایت کوچکها، در نهایت، آزمایشگر و موضوع آزمایش و ابزار آزمایش درهم می‌آمیزند و امید تجربه ناب و خالص و عاری از دخالت آدمیزاد را بر باد می‌دهند.

در حوزه تاریخ علوم نیز تاماس کوهن با کتاب کوچک «ساخت انقلابات علمی» نگرش جدیدی را در مورد ارتباط و تکامل و کفایت علوم بنیان نهاد. او نشان داد که تئوری‌های علمی در هر دوره‌ای به‌نحوی مستقل و مجزا از تئوری‌های سابق شکل می‌پذیرند و با هم متباین‌اند. هرچند نیوتون و انشتین هر دو از زمان و فضا و جرم و ماده صحبت می‌کنند. ولی هر یک به حوزه ویژه‌ای عنایت دارد که با دیگری متفاوت است و تئوری انشتین با وجود فاصله دو قرنی با تئوری نیوتون ضرورتاً از آن بهتر نیست. در حقیقت می‌توان گفت که به‌نظر کوهن، این برتری یک تئوری به دیگری نیست که باعث اقبال عام به آن تئوری است، بلکه پذیرش یک تئوری در دوره خاصی، به‌علل فراوان تاریخی و زمانی، باعث رجحان آن تئوری بر تئوری‌های گذشته یا مشابه می‌شود. نظر کوهن، نظریه تکاملی علوم و رشد تدریجی آن را به‌طور جدی مورد شک و تردید قرار می‌دهد و به‌نوعی بستگی زمانی-مکانی علوم و عدم عینیت مطلق آن صحنه می‌گذارد.

در حوزه‌ای مشابه، هولتون استاد دانشگاه هاروارد به نتایج مشابهی رسیده است. او

به بررسی تم‌های (درون‌مایه‌های) حاکم بر هر عصر و تئوری‌های علمی آن می‌پردازد و نشان می‌دهد که کلیه علوم بر اساس تقابل تم‌های مشخصی بنیان گذارده شده‌اند. بعضی از تم‌ها از این قرارند: تقابلهای تجربه - ذهن، پیچیدگی - سادگی، تقلیل - کلی‌گرایی، تداوم - عدم تداوم، مکانیکی بودن جهان در مقابل غایت‌دار بودن جهان و انسان‌وشی کائنات و غیره. هولتون معتقد است که این تقابلهای از پنجاه جفت درنمی‌گذرد و کلیه علوم از این زوایا بررسی شده است. آیا این گونه معطوف به تم بودن، خود نوعی محدودیت و کوتاه‌بینی را لازم نمی‌شود؟ آیا نوع تفکر دیگری هم ممکن بوده است که در اثر این وابستگی به تم‌های رایج به آن نرسیده‌ایم؟ هولتون ضمناً نشان می‌دهد که چگونه تعصبات و باورهای علما در شکل دادن به عقاید آنان مؤثر بوده است. مثلاً غور در آثار نشر نشده نیوتون نشان می‌دهد که این دانشمند از نشر تری مهمی در حیات خود به لحاظ این که مبدا نوعی الحاد و خداگریزی را القا کند سرباز می‌زند. پس تئوری‌ها، بنا بر عقیده هولتون وابستگی زمانی - مکانی داشته و از تنگنای تم‌هایی می‌گذرند که چه بسا آدمیزاد ناآگاهانه بر یافته‌های علمی خود تحمیل می‌کند.

آخرین بحثی که در این زمینه لازم است یادآوری شود از جانب کارل پوپر فیلسوف معاصر است. وی به منطق علمی مبتنی بر استقراء و برش و کاربرد آن می‌پردازد. آیا منطق استقرایی می‌تواند مدعی کشف حقیقت شود؟ پوپر، در ادامه راه هیوم، به ضعف منطق استقرایی اشاره می‌کند و تا آنجا پیش می‌رود که نهایتاً علم و هنر را از یک سرشت شناخته و تفاوت ماهوی بین آن دو نمی‌بیند. آدمیزاد در هر درجه از کشف علمی، به درجه جدیدی از جهل خود واقف می‌شود. و جهل، و نه علم، حوزه مسلط بر تفکر و حیات آدمیزاد است.

برپایه آنچه گفته شد می‌توان بار دیگر به موضوع این بحث برگشت و یادآوری کرد که آن توجه به اطلاق امر علمی که باعث بدینی «مدعی» ما نسبت به فلسفه شده بود، اینک خود در مظنه امتحان و بازیابی و نیز در معرض شک و تردید است. شاید حتی بتوان مدعی شد که در آخر قرن بیستم، سلطه یکجانبه و انحصارگرانه علوم به سر آمده و راه برای تفکر جامع‌گرایانه و ترکیب‌کننده فلسفه باز شده است. هرچند دوران سیستم‌سازی فلسفی سپری شده است ولی بحران تفکر مطلق‌گرای علمی، راه را به سوی تفکر نسبی و برداشتهای جدید فلسفی هموار کرده است. شاید به‌طور نمادین بتوان گفت که در یک دور عظیم تاریخی، تفکر امروزی به تفکر ماقبل سقراطی و حتی تفکر هندو نزدیک می‌شود. سؤال پوپر در این زمینه پر معناست. پوپر می‌پرسد که اگر علوم

به همان اندازه که مدعی اند به ترقی و پیشرفت ناآل آمده‌اند، پس چگونه است که دایره معلومات ما با آنچه در دوران ماقبل سقراط می‌دانستند آن قدر کم تفاوت دارد و جهل ما این چنین بسیط است؟

سر جیمز فریزر، مردم‌شناس انگلیسی، معتقد بود که ریشه علم در جادو است. علم و جادو هر دو انگیزه مشابهی دارند و آن تسلط بر طبیعت است و هر دو بیانگر نخوت و تکبر آدمیزادند. شاید بتوان مدعی شد که جادوی علم اینک با نواده‌های خود روبرو می‌شود (همان‌طور که فلسفه با فرزند ناخلف خود علم روبرو شد!). متفکرین و علما خود به دیواره‌های محدود کننده تفکر علمی می‌رسند، و برخلاف تئوری‌های کهن که نظم جو و نظم بین بود، تئوری‌های جدید، نسبت طلب و هرج و مرج بین هستند. بی‌نظمی، و نه نظم، توضیح دهنده بهتری از حرکات طبیعت و جامعه است. بگذاریم که این احساس بحران در علوم، و عنایت به بی‌نظمی و نسبت نیز خود می‌تواند ناشی از پارادایم حاکم بر روزگار ما باشد.

طبیعی است که علم بتواند در منشأ و ساخت کره ماه و نور ساطع از آن غور کند، و بازتاب نورون‌های عصب چشم ما را در برخورد با آن اندازه‌گیری کند. ولی تفحص در حس زیبایی‌شناسانه حافظ در برابر عظمت خیال‌انگیز ماه، در حوزه زیبایی‌شناسی فلسفه است و توجیه حیات ما در جهان، و توضیح علوم و دیگر شناخت‌های بشری برای ما به عنوان انسان‌هایی که به‌طور جامع، و نه تجربی و تجربیدی، زندگی می‌کنیم، وظیفه فلسفه است. توضیح ایثار مسیح یا عشق مجنون یا سحر راگاهای هندی، همین که به دست «علم» روان‌شناسی ییفتند، جز تقلیل یافتن و مسخ و مثله شدن راه دیگری نخواهد داشت. این وظیفه فلسفه است که دائماً به تفسیرهای تازه‌ای از اخلاقیات، زیبایی‌شناسی و ترکیب نهایی علم با خیر بشر دست یازد.

کالیج استرایر، مناس، ویرجینیا